



سیاست خارجی آمریکا در قبال افغانستان

براساس آرا رئالیسم تهاجمی جان مرشايمر از ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۰

محمد باقر مکرمی پور^۱، محمد لطیف حقاش^۲، امیرحسین انواری^۳

چکیده

حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، نقطه عطف در سیاست بین الملل، بهویژه سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا به شمار می‌آید. لذا ایالات متحده آمریکا در واکنش به این اتفاق، اقدامات عملی مقابله با تروریسم را در دستور کار سیاست خارجی مبتنی بر دکترین بوش، روی دست گرفت. محور و کانون توجه آمریکا در امر مبارزه با تروریسم افغانستان بوده است و اولین واکنش آمریکا در قبال حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر، حمله و حضور نظامی در افغانستان بود. حضور آمریکا ایالات متحده آمریکا به منظور مبارزه با تروریسم، با پیامدها و اهداف چون؛ دولت-ملت‌سازی، استقرار و توسعه دموکراسی، تقویت روند دولت‌داری و حکومت‌داری، تحکیم ثبات و استقرار نظم و امنیت، در افغانستان پسا ۲۰۰۱ را به دنبال داشت. با حضور دو دهه آمریکا در افغانستان، در این مقاله تلاش شده است تا به این پرسش پاسخ دهد که سیاست خارجی آمریکا بر چه مبنای و اهداف استوار بوده و چه پیامدهای را به دنبال داشته است. پاسخ به این پرسش با یافته‌ها و اثبات این فرضیه به دست می‌آید که آمریکا با دکترین جنگ پیش‌دانسته در افغانستان به منظور مبارزه با تروریسم در قالب دولت-ملت‌سازی در افغانستان حمله کرد، اما با شکست و ناکامی این پروسه، راهبرد جدید ایالات متحده

۱. مدرس دانشگاه و دانشجوی دکتری علوم سیاسی / مطالعات سیاسی انقلاب اسلامی، دانشگاه شاهد، تهران، ایران
(نویسنده مسئول) Bagher.mokarami@ut.ac.ir
۲. دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین الملل دانشگاه بین المللی اهل بیت علیهم السلام، تهران، ایران.
۳. دانشجوی کارشناسی ارشد علوم اقتصادی گرایش اقتصاد انرژی دانشگاه تهران، تهران، ایران.



آمریکا، استراتژی احالة‌ای مسئولیت به جای مسئولیت پذیری بوده است. سیاست خارجی آمریکا در قالب رئالیسم تهاجمی، با تحولات همراه بوده؛ با حمله بوش با سؤلیت مبارزه با تروریسم آغاز و با خروج تدریجی نیروهای نظامی آمریکا در دوران اوباما و ترامپ ادامه پیدا کرد و در نهایت با پیمان صلح آمریکا با طالبان در دوران بایدن، خروج کامل آمریکا، سقوط کابل را به همراه داشت. هم‌چنان این تحقیق با پردازش بهداده و اطلاعات کتابخانه‌ی و اسنادی، با رویکرد تحلیلی در قالب نظریه‌ی رئالیسم تهاجمی انجام پذیرفته است.

وازگان کلیدی: تروریسم، سیاست خارجی، ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده آمریکا، افغانستان و طالبان.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، ایالات متحده آمریکا به عنوان یک قدرت بلا منازع در سطح جهان تبدیل شد. ایالات متحده که در عرصه‌های مختلف علمی، اقتصادی، تکنولوژی و تسليحاتی سهم عمده‌ی در جهان در خود اختصاص داده است، اینکه قدرت جهانی را به صورت یک جانبه به عنوان یک قدرت هژمون و بی‌رقیب در قبضه دارد. (تمنا، ۱۳۹۰: ۲۰) اما در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م، حادثه‌ی غیرمنتظره‌ی در آمریکا اتفاق افتاد. این حمله که بعد جنگ جهانی دوم، بزرگ‌ترین حمله علیه آمریکا و در خاک آمریکا محسوب می‌شد، امنیت ملی آمریکا به عنوان قدرت برتر جهانی به چالش کشیده شد و افغانستان به عنوان کشوری که گروه‌های تروریستی القاعده و طالبان که به وجود آورنده اصلی حوادث یازده سپتامبر ۲۰۰۱ از سوی آمریکا شناخته شدند، آمریکا با سرعت با محوریت مبارزه با تروریسم در افغانستان حمله کرد. از یک طرف آمریکا به عنوان سکان دار تحولات جهانی در مرکز توجه جهان قرار گرفت و از سوی دیگر افغانستان را پس از انزوا در کانون تحولات نظام بین‌الملل قرار داد. زیرا روند تحولات برای مواجه نظامی ایالات متحده آمریکا علیه تروریسم در افغانستان سوق داده شد و این کشور تبدیل به عرصه‌ی تنظیم سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در جهان و منطقه شد. آمریکا با این تلقی که افغانستان کانون تهدیدهای نامتقارن تروریستی است، توجه نظامی خود را به این کشور معطوف نموده و بر اساس استراتژی مبارزه با تروریسم با رویکر واقع گرایی تهاجمی ریشه‌های تروریسم را در افغانستان از بین برد، وارد خاک این کشور شد. (جعفری، ۶۹: ۱۳۹۷)

سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان در پسا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بر اساس رهیافت واقع گرایی تهاجمی قابل تبیین است. رئالیسم تهاجمی که با نام جان مرشایر گره خورده است، ضمن باورمندی به اصول و مفروضات بنیادین رئالیسم در روابط بین‌الملل، مانند بازیگران انحصاری دولت، ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل به معنای فقدان قدرت مرکزی، امنیت جویی، خودداری و قدرت طلبی دولت‌ها و بازی با حاصل جمع صفر منطق جدیدی را صورت‌بندی می‌کند (waltz, 1979:105-10). این مقاله به دنبال پاسخ به این پرسش است که اساساً سیاست خارجی



ایالات متحده آمریکا پس از حضور در افغانستان برچه مبنای استوار بوده است و چه پیامدهای را به دنبال داشته است. ایالات متحده آمریکا مبنی بر ایجاد تحولات گسترده در سطح دولت‌های منطقه، از جمله حمله به عراق و افغانستان با همکاری و موافقت شورای امنیت سازمان ملل متحد، که با رهیافت رئالیسم تهاجمی قابل توضیح است، به عنوان راهی برای مقابله با تحرکات تروریستی، مراحل دولت-ملت‌سازی در افغانستان را در صدر اهداف خود قرار داده بود. گسترش دموکراسی، حمایت از حقوق بشر و حقوق زنان، گسترش تحصیلات عالی و خدمات اجتماعی و رشد جامعه مدنی و برقراری امنیت و ثبات، سیاست پسا ۱۱ سپتامبر آمریکا در افغانستان بوده است (تمنا، ۱۳۸۷: ۲۱). اما سیاست خارجی آمریکا در طول حضور دو دهه افغانستان با تحولات نیز همراه بوده است. سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در افغانستان با حمله جورج بوش آغاز شد، در دوره ریاست جمهوری آمریکا اوباما و سیاست او مبنی بر افزایش و سپس نیروهای نظامی ادامه پیدا کرد، این سیاست در دوره دونالد ترامپ وارد عرصه‌ی جدید شد؛ زیرا که او حضور نظامی آمریکا در افغانستان را نه تنها تأمین کننده منافع ملی آمریکا نمی‌دانست، بلکه صرف هزینه‌های گراف در این منطقه را نیز برای سیاست خارجی آمریکا بی‌نتیجه می‌دانست. این سیاست در دوران ریاست جمهوری جو بایدن ادامه پیدا کرد و بایدن مسئله‌ی خروج نظامی آمریکا از افغانستان را به عنوان یکی از مهم‌ترین اصول سیاست خارجی خود نسبت به منطقه معرفی نمود. اعلام موقف بایدن نسبت به مسئله افغانستان در حالی صورت پذیرفت که گروه طالبان، علی‌رغم دو دهه مبارزه علیه این گروه، ناگهان بار دیگر در ۱۵ اوت ۲۰۲۱م، کابل پایتخت افغانستان را به تصرفشان درآورد (خراسانی و دشت‌گرد، ۱۴۰۱: ۴۴).

پیشینه‌ی پژوهش

با توجه به تحولات و سابقه‌ای حضور ایالات متحده آمریکا در دو دهه در افغانستان، این موضوع توجه بیسیاری از نویسنده‌گان داخلی و خارجی را به خود جلب نموده است و کتاب‌ها و مقالات از زاویه‌های مختلف نسبت به مسئله افغانستان و حضور آمریکا در این کشور به رشته‌ی تحریر درآمده است. مطالعه‌ی پیشینه‌ی این پژوهش نشان می‌دهد که در خصوص سیاست خارجی

ایالات متحده آمریکا در افغانستان نیز مقالات و آثار به چاپ رسیده‌اند که به‌چند مورد اشاره می‌شود؛

دھشیار (۲۰۱۱)، در مقاله‌ای تحت عنوان «سیاست خارجی آمریکا در افغانستان» به این موضوع پرداخته است که شکست انگلیس در قرن ۱۹ و شکست شوروی در قرن ۲۰ در افغانستان، باید آمریکا را که در قرن ۲۱ به افغانستان حمله کرد، به این واقعیت می‌رساند که پیروزی و رسیدن به هدف مورد نظر در افغانستان زمانی به دست می‌آید که الگوهای تاریخی حاکم در جامعه چند قومی و چند مذهبی مانند افغانستان، به جالش گرفته نشود. در این مقاله تاکید شده که برتری نگاه تاریخی سیاست خارجی آمریکا در افغانستان موجب ناکارآمدی سیاست این کشور شده است. زیرا عمل کرد آمریکا بدون توجه به الگوهای سنتی و تاریخی جامعه افغانستان، صورت گرفته است.

جعفری (۱۳۹۷)، در مقاله‌ای تحت عنوان «سیاست خارجی متحول ایالات متحده آمریکا در افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱» به این موضوع اشاره می‌کند که سیاست آمریکا در مبارزه با تروریسم از ۲۰۰۱ به بعد، از جنگ نظامی تا تلاش در جهت برقراری صلح متحول بوده است. او با تاکید به انگیزه سیستمی و موازن قدرت آمریکا در منطقه و جهان، که هدایت کننده سیاست خارجی آمریکا در منطقه و جهان است، می‌خواهد به این پرسش پاسخ ارایه نماید که سیاست خارجی آمریکا در افغانستان بر چه مبنای استوار بوده است. یافته‌های این مقاله نشان می‌دهد که قدرت گیری دوباره روسیه و چین، سیاست خارجی آمریکا را با توجه به نظریه سیستمی و توازن قدرت، در افغانستان متحول نموده که سرانجام به ناکامی طرح مبارزه با تروریسم آمریکا در افغانستان انجامیده است.

تمنا (۱۳۸۷)، در کتاب تحت عنوان «سیاست خارجی آمریکا در افغانستان» به این مطلب اشاره می‌کند که آمریکا با هدف و طرح خاورمیانه‌ی بزرگ، در پی حضور بیشتر خود در منطقه و جهان و گسترش و توسعه دموکراسی در کشورهای خاورمیانه است. آمریکا با حضور نظامی در افغانستان و عرق، به‌دلیل جامه‌ی عمل پوشاندن به طرح خاورمیانه بزرگ بوده و حادثه‌ی ۱۱



سپتامبر نقطه عطف شد تا آمریکا با اقدامات سیاست نظامی با شعار مبارزه با تروریسم، در قالب نیروهای شورای آتلانتیک شمالی (ناتو) و آیساف وارد افغانستان شود. حضور آمریکا در افغانستان در قالب طرح خاورمیانه‌ی بزرگ، باهدف مبارزه با تروریسم و دموکراسی‌سازی قابل تحلیل است. عبدالعلی قوام و دیگران (۱۴۰۰)، در مقاله‌ای «راهبرد سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قبال مبارزه با تروریسم در افغانستان» به این موضوع تاکید دارد که راهبرد کلان آمریکا برای خروج از افغانستان چیست. قوام تلاش نموده است که با اثبات این فرضیه که راهبرد کلان آمریکا در قبال مبارزه با تروریسم در افغانستان، پس از سرنگونی رژیم طالبان، گذار از مسئولیت‌پذیری و احالة مسؤولیت به خود افغان‌ها، به ناکامی آمریکا در روند دولت‌سازی و مبارزه با تروریسم اشاره نماید.

شیخ‌نشین و باهوش فاردقی (۱۳۹۴)، در مقاله‌ای «سیاست‌های رؤسای جمهور آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و صلح‌سازی در افغانستان» با تکیه بر دکترین لیبرال دموکراسی به این مطلب پرداخته که واقعه ۱۱ سپتامبر بستر رشد بی‌ثباتی در منطقه و جهان شده و آمریکا در امر مبارزه با تروریسم در فردای پس از این واقعه، توانیست افکار جامعه جهانی را با خود جلب نموده و به افغانستان حمله نماید. در این مقاله نلاش شده این مطلب به اثبات بررسد که سیاست‌های آمریکا در افغانستان، اعم از نظامی و لیبرال، در جهت صلح‌سازی و ایجاد ثبات انجام گرفته است و ایالات متحده آمریکا سهم کلان در روند دموکراتیزه کردن افغانستان از طریق ایجاد نهادها و ساختارهای دموکراتیک داشته است.

جوادی ارجمند و دیگران (۱۳۹۴)، «تحول سیاست خارجی آمریکا به افغانستان بر اساس نظریات ژئوپلیتیک» سلیمانی پورلک (۱۴۰۰) «خروج آمریکا از افغانستان؛ بازتاب استراتژی باموازنه» محمدیان، (۱۳۹۰) «بررسی سیاست خارجی ایالات متحده در افغانستان: دولت‌سازی با تأکید بر بازسازی نیروهای مسلح» دهقانی، (۱۴۰۰) «سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قبال نوطالبان افغانستان» کیوان حسینی و حبیب‌زاده (۱۳۹۸) «آمریکا و چالش افغانستان؛ از نبرد حداقلی به‌سوی واقع گرایی اصولی» محمدنیا و پورحسن (۱۴۰۲) «خروج ایالات متحده از

افغانستان و چرخش به شرق آسیا؛ گذار به هژمونی» خسروی و فیاض (۱۴۰۲) «تحولات داخلی افغانستان و تغییر راهبرد سیاست خارجی آمریکا». مقاله‌های است که به گونه‌ای زاویه‌ها و ابعاد مختلف سیاست خارجی آمریکا را در افغانستان بررسی و تحت پوشش قرار داده است.

چارچوب نظری پژوهش؛ رئالیسم تهاجمی جان میرشايمير

این تحقیق در چارچوب نظری واقع گرایی تهاجمی جان میرشايمير که مناسب‌ترین مبنای نظری برای ایجاد فهم و تحلیل سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در افغانستان پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ است، تبیین و توضیح داده خواهد شد. کاربست نظریه واقع گرایی به عنوان نظریه غالب در راستای تحلیل پدیده‌ها و مسائل بین‌الملل، مورد استفاده بسیاری از تحلیل‌گران بوده است. زیرا ریالیسم تهاجمی، نظریه‌ی به حد اکثر رساندن توانایی دولت است. دولت‌ها همیشه به دنبال قدرت هستند تا بتوانند امنیت ملی شان را تحت شرایط انارشیک نظام بین‌الملل تأمین نمایند. سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان در پسا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بر اساس رهیافت واقع گرایی تهاجمی قابل تبیین است (waltz, 1979: 105-10). تئوری واقع گرایی تهاجمی یکی از نظریه‌های ساختاری در سیاست بین‌الملل است. از منظر واقع گرایی تهاجمی قدرت‌های بزرگ همواره به دنبال حفظ بقای خود در جهان که هیچ مرجع برای حفاظت از آن‌ها در برابر دیگران وجود ندارند، می‌باشند. بر اساس این مهم قدرت‌ها و دولت‌ها همواره به دنبال افزایش قدرت خویش هستند. ضمن اینکه به دنبال قدرت هستند، از دستیابی کشورهای رقیب به قدرت نیز جلوگیری می‌کنند. به عبارت دیگر مهاجمان و دشمنان خود را مهار و کنترل می‌نمایند. این حرکت که بر اساس موازنی قوای منفی قابل تفسیر است، از پنج مفروض مکتب واقع گرایی پیرامون نظام بین‌الملل گرفته شده است. مجموع این مفروضات در کنار همدیگر جهانی را به نمایش می‌گذارد که در آن دولت‌ها دلایل قابل ملاحظه‌ی برای تهاجم دارند. (جعفری، ۱۳۹۷: ۷۰).

«نظریه رئالیسم تهاجمی مرشایمیر بر این مفروض بنیادین تأکید دارد که اساساً سیاست بین‌الملل تلاشی است در جهت افزایش قدرت نسبی، و دولت‌ها تا زمانی که تبدیل به یک قدرت هژمون نشده‌اند از این تلاش دست نمی‌کشند. از نظر مرشایمیر این رفتار از بیم و هراس وضعیت آنارشیک



نظام بین‌الملل نشأت می‌گیرد و به میل و خواست بقا ضرورت می‌بخشد و موجب پیگیری رفتار تهاجمی از سوی دولت‌ها می‌شود و بر اساس همین مفروض، نظریهٔ رئالیسم تهاجمی را بنا کرده است» (مرشايم، ۱۳۸۹: ۳۴).

رئالیسم تهاجمی بر مبنای مفروضات بنیادین آن، به صورت کامل‌تر قابل توضیح است؛ «نخست آنارشیک بودن نظام بین‌الملل؛ آنارشی یک اصل نظم‌دهنده است که نظام بین‌الملل را متشکل از دولت‌های مستقلی می‌داند که از هیچ اقتدار مرکزی پیروی نمی‌کند و حاکمیت در درون دولت‌ها نهادینه شده است دوم قابلیت‌های قدرت تهاجمی دولت‌ها؛ قدرت‌های بزرگ ذاتاً دارای حدی از قابلیت‌های نظامی تهاجمی هستند که توان صدمه زدن و احیاناً انهاً از دست آنها بردگی را دارند. سوم عدم اطمینان به نیات و مقاصد دولت‌های دیگر؛ دولت‌ها هرگز نمی‌توانند در مورد مقاصد و نیات به دولت‌های دیگر مطمئن باشند و همچنین هیچ دولتی نمی‌تواند اطمینان داشته باشد که دولت دیگر از توانایی‌های نظامی تهاجمی خود علیه شان استفاده نمی‌کند». زیرا نیات دولت‌ها به سرعت تغییر می‌کنند. چهارم تضمین بقا، هدف اصلی و نخستین قدرت‌های بزرگ؛ از آنجا که دولت‌ها در پی حفظ تمامیت ارضی، استقلال و نظم سیاسی داخلی شان هستند، در نتیجه بقا در رأس اهداف و انگیزه‌های دیگر، در سیاست خارجی دولت‌ها قرار می‌گیرد. پنجم قدرت‌های بزرگ بازیگران عقلانی؛ قدرت‌های بزرگ نسبت به محیط خارجی خود آگاهاند و برای بقای خود در این محیط رفتار استراتژیک مناسب را انتخاب می‌کنند. دولت‌ها با واقع نگری نه تنها به عواقب کوتاه مدت و فوری، بلکه به پیامدهای بلند مدت اعمال خود، توجه جدی دارند. «تنها مفروضی که به یک انگیزه خاص و مشترک میان همه دولت‌ها اشاره دارد هدف نهایی یعنی همان بقاءست؛ که به خودی خود هدف بی‌خطر است. اما با این وجود هنگامی که پنج فرضیه با یکدیگر پیوند بخورند، انگیزه‌های قوی برای رفتار و افکار تهاجم آمیز قدرت‌های بزرگ در سیاست خارجی شان قبال دیگران به وجود می‌آید، این امر به ایجاد سه الگوی رفتاری منتج می‌شود؛ ترس، خودباری و به‌حداکثر رساندن قدرت» (مرشايم، ۱۳۸۹: ۳۳-۳۷).

روش پژوهش

روش استفاده شده در این تحقیق کتابخانه‌ای و مبتنی بر اسناد، داده‌ها و منابع مکتوب و همچنان شواهد میدانی بوده و از نگاه نوع پردازش به این داده‌ها و اطلاعات، با رویکرد توصیفی-تحلیلی به آن پرداخته شده است. در این مقاله تلاش شده است تا داده‌ها را بر مبنای نظریه‌ای رئالیسم تهاجمی که قابلیت و ظرفیت توجیه و تحلیل سیاست خارجی و اقدامات نظامی و سیاسی ایالات متحده را در افغانستان پسا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دارد، به عنوان چوکات تئوریک این مباحث ارائه نمایم.

یازده سپتامبر و تحول در سیاست خارجی آمریکا

با بررسی تاریخچه دیپلماسی کشور آمریکا در قرن بیستم، سیاست دوگانه‌ی برای آن قابل پیش‌بینی است؛ از این منظر که تا قبل از جنگ جهانی دو سیاست خارجی آمریکا محدود به قاره آمریکا بوده است و نشانه‌ی از حضور نظامی این کشور در بیرون از مرزهای آمریکا وجود نداشت. این دوره در تاریخ سیاسی آمریکا به سیاست انزواگرایی نسبی معروف است. با وقوع جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا از سیاست انزواگرایی خارج و فصل جدید در سیاست خارجی آمریکا به وجود آمد و حضور نفوذ ایالات متحده آمریکا در خراج از قاره آمریکا، آسیا و آمریکا را در برگرفت. «این تحول و چرخش در سیاست خارجی آمریکا، معلوم توجه خاص سیاستمداران این کشور به گسترش نفوذ در سایر مناطق جهان در راستای کسب منافع ملی بوده که از موقعیت این کشور در معادلات بین‌المللی و جهانی باز تعریف جدید ارایه داده است» (تمنا، ۱۳۸۷: ۲۹).

حداده ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی است که باعث گشت زمینه‌های پویایی و مجدد سیاست خارجی قدرت محور ایالات متحده آمریکا فراهم گردد و تهدید برای آمریکا به حداقل فرصت مبدل گردد. حمله ۱۱ سپتامبر این پیام را برای آمریکا زنده کرد که امنیت مطلق تحت هیچ شرایطی امکان پذیر نیست. این تهدید موجب گشت که فرصت‌های فراوان در راستای سیاست خارجی نظامی محور آمریکا ظهور کند که از آن می‌توان به عنوان عامل مهم در جهت تقویت هژمونی



و توجیه برای حضور خود در کشورهای خیاورمیانه و خارج از حوزه امنیتی خود یعنی افغانستان داشته باشد؛ به این معنی که توسعه طلبی ایالات متحده آمریکا در خارج از مرزهای خود که از سال ۱۸۹۸م، کلید خورده بود، در پرتو حادثه ۱۱ سپتامبر با توجه به ماهیت ساختار نظام بین‌الملل، ماهیت و شکل تازه‌ی به خود گرفت. (دهشیار، ۱۳۸۳: ۱۵۸).

نومحافظه‌گرایان و رویکرد جدید در سیاست خارجی ایالات متحده

فهم سیاست خارجی نوین ایالات متحده، پس از یازدهم سپتامبر در افغانستان، مبتنی به فهم ابعاد و زوایای سیاست نومحافظه‌کارانه آمریکا است.. با بهقدرت رسیدن جمهوری خواهان در سال ۲۰۰۰م، با ریاست جورج واکر بوش، تفکر و اندیشه‌ی نومحافظه‌کارانه در سیاست خارجی آمریکا به وجود آمد. نومحافظه‌گرایان رویکرد خاص در موضوعات سیاست خارجی، مانند قدرت، اقتصاد و مسائل نظامی دارند. به گفته‌ی فوکویاما، نویسنده‌ی کتاب پایان تاریخ؛ «نومحافظه‌گرایان به هیچ وجه طرفدار حفظ وضع موجود نیستند و نمی‌خواهند نظمی که بر سلسله مراتب و سنت استوار است، بر جا بماند، زیرا بر ارزش‌های جهان شمول دموکراسی آمریکایی باورمند است و می‌خواهند بر وضع موجود که به گمان آنان دچار رخوت، سستی و ضعف شده است، پایان دهند، چرا که چنین وضعیتی همواره در تاریخ غرب برای دموکراسی خطر آفرین بوده است (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۳: ۱۷). لذا ۱۱ سپتامبر در نقطه‌ی عطف در تاریخ سیاسی نومحافظه‌کاران به حساب می‌آید، زیرا فرصت ارزشمند برای آنان است تا از تهدید به وجود آمده حداکثر فرصت را استفاده نمایند.

تهدید حادثه ۱۱ سپتامبر، فرصتی شد که زمینه پیاده کردن اندیشه‌های نومحافظه‌کاری و گسترش جهانی آن را فراهم کرد. رویکر خاص آنها به هژمونی آمریکا، امنیت بین‌الملل، فرهنگ آمریکایی، اقتصاد جهانی و قدرت نظامی، در دستور کار سیاست خارجی نوین ایالات متحده قرار گرفت. از دیدگاه نومحافظه‌کاران، ارزش‌های جهانی با منافع ایالات متحده همسانی دارد. در این دیدگاه منافع ملی، چرخه‌ی سیاست و روابط خارجی ایالات متحده را به حرکت درمی‌آورد. سیاست مداخله آمریکا در سایر نقاط جهان، به ویژه افغانستان و عراق، نیز بر همین مبنای قابل تحلیل است. این فهم رئالیستی از مفهوم قدرت و منافع ملی نشأت گرفته از اندیشه‌های نومحافظه‌کارانه‌ی

حاکم بر سیاست خارجی این کشور بعد از ۱۱ سپتامبر است (تمنا، ۱۳۸۷: ۴۸). سیاست خارجی مبتنی بر قدرت در راستای تأمین منابع ملی آمریکا، برای مداخله ایالات متحده در نقاط مختلف جهان، به ویژه حمله در افغانستان با شعار و هدف مبارزه با تروریسم و به صورت کل به منظور گسترش دموکراسی - با تعریفی که آمریکا از آن دارد - منطق جدید آمریکا از منظر نو محافظه کاران پسا ۲۰۰۱ را نشان می دهن، این تفکر سیر عملی اقدامات ایالات متحده و حمله به گروه القاعده و نیروی طالبان در افغانستان را به خوبی به نمایش می گذارد.

سیاست‌های نظامی آمریکا در افغانستان

الف) دکترین جنگ پیش‌دانه و حضور آمریکا در افغانستان

بعد از ۱۱ سپتامبر، ۲۰۰۱ با روی کار آمدن نو محافظه کاران در آمریکا به رهبری بوش پسر، سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بر مبنای رئالیسم تهاجمی با هدف حذف چالش‌های بین‌المللی فراروی منافع آمریکا به عنوان پیش‌زمینه حفظ هژمونی، در دستور کار سیاست خارجی این کشور قرار گرفت. از نظر نو محافظه کاران، آمریکا برای تثیت هژمونی خود باید بتواند به بحران‌های موجود جهانی و عناصر برهم زننده نظام موجود پاسخ مناسب دهد. به این دلیل در دوره بوش، مبارزه با تروریسم بین‌الملل در قالب دکترین «جنگ پیش‌دانه» در صدر اولویت سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت. در راهبرد جنگ پیش‌دانه تفاوت میان تروریست‌ها و دولت‌هایی که به آنها پناه می دادند، قایل نبودند، لذا افغانستان و عراق به ترتیب در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ دو هدف اصلی جنگ پیش‌دانه را تشکیل دادند. از نظر دولت آمریکا، دولت‌های شکست خورده در بطن خود بیشترین ظرفیت را برای تروریسم پروری دارا هستند، لذا در دوره پس‌اجنگ، دولت سازی به یکی از مهمترین استراتژیهای آمریکا در این دو کشور تبدیل شد. دولت بوش مبارزه با تروریسم و صلح‌سازی را از طریق دولت‌سازی در افغانستان تعقیب می‌کرد (محمدنیا و پورحسن، ۱۴۰۲: ۱۰۷).

عملیاتی کردن این راهبرد در افغانستان در دو مرحله قابل ارزیابی است. مرحله نخست با شکست نظامی طالبان در ۲۰۰۱ و استقرار نظامی آمریکا در افغانستان، موفق بود. اما در مرحله



نهایی که هدف آن ایجاد ثبات و کمک به افغانستان برای ایجاد یک دولت مدرن بود، این پروسه به تمام نرسید. در واقع همه دولتهای بعدی آمریکا در باطلاق جنگ افغانستان گرفتار شدند که خروج آمریکا از آن براحتی امکان‌پذیر نبوده است؛ به این دلیل از آن با عنوان «جنگ بی‌انتها» یاد شده است؛ زیرا حضور نظامی گسترده آمریکا در افغانستان، به هدف مبارزه با تروریسم در قالب پروژه دولت سازی، هزینه‌های نظامی و اقتصادی زیادی را به اقتصاد آمریکا تحمیل کرد. چنان‌که مؤسسه معتبر واتسون دانشگاه براؤن، در رابطه با هزینه‌های نظامی آمریکا در جنگ افغانستان برآورد کرده است؛ در فاصله بین سال ۲۰۰۱-۲۰۲۰ آمریکا بیش از ۲۳۰۰ میلیارد دلار در راستای مبارزه با تروریسم در این کشور هزینه کرده است (محمدنیا و پورحسن، ۱۴۰۲: ۱۰۷).

هزینه‌های هنگفت نظامی و اقتصادی آمریکا در افغانستان، رئیس جمهور بعدی ایالات متحده را در دو راهی قرار داده بود، اوباما، نه می‌توانست فرایند دولت سازی در افغانستان را متوقف کند و نه تمایل داشت هزینه‌های رو به افزایش آن را تحمل کند. با روی کار آمدند دونالد ترامپ به عنوان رئیس جمهور بعدی آمریکا، سیاست خارجی وی بر این اصل استوار بود که آمریکا باید از تعهدات پیرونی دوری کند تا به اقتصاد آمریکا آسیب نرسد. مهم ترین عنصر راهبرد ترامپ در افغانستان، احالة مسئولیت به مردم افغانستان بهویژه به طالبان به عنوان تنها گزینه ممکن بود که در چارچوب پیمان دوچه تحقق یافت. در نهایت ترامپ با دیدگاه اکه دولت سازی در افغانستان هرگز به موفقیت نمی‌رسد، معتقد بود این وظیفه مردم افغانستان است که آینده خود را به دست بگیرند و آمریکا دیگر مسئولیت در قبال دولت ملت سازی در این کشور ندارد. براین اساس پس از مذاکرات بدون پیش شرط بین آمریکا و طالبان، توافق دوچه در فوریه ۲۰۲۰ امضا شد. در این توافق نمایندگان دولت مستقر جمهوری اسلامی افغانستان حذف شدند و طالبان بدون اینکه رسماً از طرف آمریکا برسمیت شناخته شود، در عمل بهنحوی مسئولیت اداره امور افغانستان به آن سپرده شد. تحلیل روح حاکم بر توافق دوچه نشانگر مسئولیت‌گریزی آمریکا در افغانستان و احالة مسئولیت به گروهی است که بوش ۲۰ سال پیش برای نابودی آنها به افغانستان حمله نظامی کرده بود. عدم تهدید امنیت ملی آمریکا از داخل خاک افغانستان در بخش‌های مختلف این توافق

بهویژه بند پنجم، بخش دوم، مهمترین دغدغه آمریکا بوده و دیگر از مسولیت بین‌المللی و وظایف هژمون برای مقابله با تروریسم و تهدیدات جهانی خبری نیست. با استقرار دولت جو بایدن در ایالات متحده، روند خروج نیروهای نظامی آمریکا از افغانستان آغاز شد و عملاً پروسه‌ی دولت-ملت‌سازی در افغانستان به شکست مواجه گردید. بایدن اعلام نمود که آمریکا به دنبال دو هدف اصلی در افغانستان بود که در آن موفق شده است: اول کشتن بن‌الدن، دوم، از بین بردن القاعده؛ اما «دولت - ملت‌سازی در افغانستان هیچ وقت برای من معنی نداشت». (Washingtonpost,

(2021)

۱- مبارزه با تروریسم؛ طالبان و القاعده

هر چند پیش از ۱۱ سپتامبر مسأله تروریسم از جمله مسائل مهم مورد نظر کابینه بوش بود، اما بعد از جریان ۱۱ سپتامبر به اولویت سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد. در واقع آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر به این تیجه رسید که مهم‌ترین چالش پیش رویش نوع نظام‌های سیاسی حاکم در منطقه خاورمیانه از جمله افغانستان است (دهشیار، ۱۳۸۴: ۸). در واقع رویکرد دموکراسی‌سازی در چارچوب مبارزه با تروریسم معنا می‌پذیرد. ازین‌رو آمریکایی‌ها در صدد تغییرات اساسی و بنیادین در حوزه‌های مختلف اعم از اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و... برآمده و معتقد بودند که در صورت گسترش دموکراسی، ارزشها و الگوهای همسانی با سایر کشورها به وجود می‌آید که در سایه آن منازعات بین بازیگران منطقه مدیریت و ریشه افراطی گری خشک خواهد شد (تحشید و منصوری مقدم: ۱۳۸۷: ۱۴۰).

بر اساس گزارش که کمیسیون بررسی ۱۱ سپتامبر جمع‌آوری در خور رسانه‌های جهانی قرار داد، مبنی بر این ادعا بود که از سوی کاخ ریاست جمهوری آمریکا و دیگر مقامات ارشد آن کشور مطرح شد؛ گروه القاعده مسبب اصلی این عملیات تروریستی بودند. بن‌لادن، با کمک ۶۰ میلیارد دلاری آمریکا به مجاهدین افغانستانی طی سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۸ گروه القاعده را تأسیس کرد (بیزان فام، ۱۳۸۴: ۱۱).



بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، در بیست و چهارم سپتامبر ۲۰۰۱، جورج بوش در مصاحبه با خبرنگاران در باغ رز چنین گفت: «امروز حمله اساسی ما در جنگ علیه تروریسم آغاز می‌شود. امروز ما تهدید کرده‌ایم که به سازمان‌های مالی گروه‌های تروریسم بین‌المللی حمله کنیم.» رئیس جمهور بوش به دستور قطعی ولازم الاجراخود به بانک‌ها مبنی بر مسدود کردن موجودی و حساب‌های چندین سازمان تروریستی و رهبران شان که در مجموع ۲۷ مورد بودند اشاره کرد. وی گفت: «ما تعادل دارایی بین‌المللی را به وسیله اجرای این قوانین توسعه بخشیده‌ایم، لیست ۲۷ در واقع آغاز و شروع کار ماست» (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۳۲). «مبارزه با تروریسم در وهله نخست با مسدود کردن دارایی و از طریق فشارهای اقتصادی شروع شد تا بدین ترتیب توانمندی تحرکات آن‌ها در مرحله بعدی حمله، سلب یا حداقل محدود شود. مرحله دوم با حمله علیه تروریسم، اقدام نظامی بود. نیروهای نظامی امریکا که از طریق هوایی، نیروهای مجاهدین را در جنگ با طالبان حمایت می‌کردند پس از پیروزی بر طالبان فرصت آن را یافتند تا در افغانستان مستقر شوند. انهدام منابع بالقوه و بالفعل تهدیدات تروریستی اولین اقدامی بود که باید توسط آمریکا انجام می‌شد. پس از استقرار نیروهای امریکایی برای تأمین امنیت در کابل و سایر شهرهای مهم افغانستان، نیروهای ائتلاف بین‌المللی علیه تروریسم به رهبری امریکا تلاش خود را برای محو تروریسم ادامه دادند. طالبان از اکثر مناطق مهم فرار کردند و تجهیزات دفاعی آن‌ها درهم ریخته شد. از آنجایی که الگوی جنگی ایالات متحده در افغانستان مبارزه با تروریسم بین‌المللی و استفاده از تئوری جنگ پیشگیرانه بود، حملات گسترده علیه طالبان و القاعده ادامه یافت تا در نهایت این گروه را به مناطق مرزی افغانستان با پاکستان کشاند» (جعفری، ۱۳۹۷: ۷۵).

«مفهوم جنگ پیشگیرانه نیاز به واکاوی دارد. در اسناد رسمی پتاگون جنگ پیشگیرانه (Preventive War) آغاز نبرد در شرایطی است که در گیری‌های نظامی نزدیک نیست ولی اجتناب ناپذیر است و تأخیر در آن خطر بزرگی به دنبال دارد. ائتلاف بین‌المللی علیه تروریسم که پس از یازده سپتامبر به رهبری امریکا و در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و حقوقی تشکیل شده بود، ناتو و دیگر اعضای ائتلاف را برابر ماده پنج اساسنامه پیمان آتلانتیک شمالي در کنار

ایالات متحده قرارداد تا علیه تروریسم بین المللی؛ طالبان و القاعده مبارزه کنند. ضربات پیشگیرانه هوایی و موشکی امریکا در مبارزه برای آزادسازی افغانستان از سیطره‌ای طالبان و القاعده نمود عینی پیدا کرد و در سریعترین زمان ممکن مراکز کنترل، فرماندهی، دفاعی، مخابرات و اردوگاه‌های آموخت آن را هدف حملات هوایی و موشکی قرار گرفت و شهرهای حساس مانند کابل، قندهار، هرات، جلال‌آباد و مزار شریف از دست آنها خارج شد. در مرحله نهایی بمباران سنگین موسوم به بمباران فرشی با بمب افکن‌های استراتژیک علیه مرکز تجمع طالبان و القاعده انجام شد. بمب افکن‌های B1، B2 و B52 به بمباران لیزری و پرتاب موشک‌های هدایت شونده لیزری کروز و سوپر کروز پرداختند و هوایماهای هر کولس به انتقال نیروهای پیاده تکاور ائتلاف جهانی در مناطق تجمع طالبان و القاعده مباررت ورزیدند» (هادیان، ۱۳۸۱: ۶۷).

۲) امنیت‌سازی و تحکیم ثبات در افغانستان

در راستای مبارزه با تروریسم، اولین استراتژی و اقدام ایالات متحده آمریکا در افغانستان، ایجاد یک دولت قوی و فراگیر بود. چون جنگ‌های داخلی در چند دهه اخیر، افغانستان را با یک خلاء قدرت و نبود یک دولت ملی فراگیر مواجه ساخته بود. «این مهم بعد از سقوط حکومت سردار داود خان با کودتای ۱۳۵۸، کلید خورد که به تبع آن عدم اقتدار مرکزی، همچنان تشکیل حکومت‌های محلی کوچک تحت فرماندهی شبه نظامیان در مناطق و ولایات مختلف افغانستان ایجاد شد. بر این اساس بعد سقوط طالبان، در ابتدای امر کنفرانس بین المللی برای تشکیل یک دولت جدید در افغانستان با مشارکت گروه‌های مختلف سیاسی و نظامی، به جز طالبان در دسامبر ۲۰۰۱ در شهر بن آلمان برگزار شد» (جعفری، ۱۳۹۷: ۷۶). «در این کنفرانس، ساختار آینده دولت افغانستان مورد بررسی و رایزنی قرار گرفت. سرانجام با انتخاب حامد کرزی، به عنوان رئیس جمهور وقت از اول جدی ۱۳۸۰ در کابل موافقت صورت گرفت. و برای ایجاد یک دولت ملی و فراگیر به همه گروههای مختلف افغان در دستگاه دولت جدید سهم داده شد. چنانچه سه وزارت مهم امور خارجه، دفاع و داخله افغانستان به مجاهدین سپرده شد؛ و سایر سران مجاهدین هم در وزارت‌های درجه ۲ و ۳ جایگزین شدند. ترکیب کابینه اداره وقت افغانستان طوری بود که به همه



اقوام به اندازه سهم آنها در جمعیت افغانستان حق داده شده بود و این امر یک رضایت نسبی برای اکثر گروه‌های سیاسی فراهم کرد؛ اما این نوع از توزیع قدرت، توانمندی دولت را به دلیل عدم توجه به اصل شایسته‌سالاری فروکاست» (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۳۵).

ب) سیاست‌های غیرنظامی آمریکا در افغانستان

الف) دموکراسی‌سازی

دموکراسی یکی از بهترین مسیر و روش برای ایجا یک دولت و ملت همراه با صلح و تسامح در بین گروه‌های متفاوت نژادی و قومی و غیره است. سازمان‌ها و نهادهای دموکراتیک اصلی‌ترین محور و حلقه اتصال پروسه دموکراسی‌سازی در هر کشور است که بدون آن‌ها نمی‌توان به صلح در آن کشور دسترسی پیدا کرد. افغانستان به لحاظ بافت‌های نژادی و قومی و فرهنگی، منحصر به‌فرد است. زیرا که شکاف‌ها عمیق فرهنگی و مذهبی و زبانی در آن وجود دارد. منصوری مقدم و تحشید، ۱۳۸۷: ۱۴۰). «کالین پاول، وزیر خارجه پیشین دولت جورج دبلیو بوش در سخنرانی اش با عنوان وضع استراتژی تحقیق میراث مشترک بشریت یعنی آزادی، نیکبختی و صلح را از اصول محوری سیاست خارجی امریکا برشمود. مادلين آلبایت نیز گفته بود: آزادی، هدف غایی البته در سلسله مراتب ارزش‌ها جایگاه ثانوی را بعد از خرددارد و ستاره‌ای است که سیاست خارجی ایالات متحده تا پایان این قرن و در ادامه آن به‌وسیله آن می‌تواند راه خود را در دنیای پرآشوب بیابد» (مظفرپور، ۱۳۸۱: ۱۱۳).

ایالات متحده آمریکا در سیاست حمایت از گسترش دموکراسی و دولت سازی در افغانستان، سیستم حکومتداری دموکراتیک، ایجاد مشروعیت گستردگی برای حکومت مرکزی که تأمین کننده وحدت ملی، کاهش دهنده تنشهای میان‌گروهی و محدودکننده نقش بنیادگرایان باشد، در پیش گرفت. پشتیبانی ایالات متحده در کنار اهداف فوق کوشیده است به رشد نهادهای اجتماعی و مدنی کمک کند و جایگاه زنان در افغانستان را در همه عرصه‌های مختلف بالا ببرد. که در این زمینه برنامه‌های زیر را دست گرفت:

- ۱) بهبود کیفیت ساختار قضایی؛ در این عرصه، ساخت و بازسازی بیش از ۴۰ محکمه قضایی در کابل و ولایات افغانستان، احداث ظرفیت‌سازی در نهاد ستره محکمه (دادگاه عالی)، و تدوین قوانین مصوب برای محاکم سراسر کشور، انجام شده است.
- ۲) حمایت از انتخابات و تکوین روند سیاسی؛ این مسئله یک حرکت و هدف بنیانی و اساسی ایالات متحده آمریکا برای حمایت از توسعه در افغانستان به شمار می‌رود که به ایجاد نهادهای انتخاباتی پایدار در راستای توانمندی سازی افغانستان و توسعه دموکراسی پرداخته شد و اقدامات عملی مانند؛ ارائه خدمات آموزشی به کاندیداهای احزاب سیاسی، کمیسیون تنظیم کننده انتخابات و تجهیز رسانه‌ها در انتخابات پارلمانی ۲۰۰۵، و حمایت از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۴ و هم‌چنان ارائه امکانات برای برگزاری لوی جرگه اضطراری و لوی جرگه تصویب قانون اساسی افغانستان، صورت گرفت.
- ۳) جلب حمایت جامعه جهانی و حمایت از کنفرانس بن آلمان در ۲۰۰۱ در جهت تعیین ساختار سیاسی افغانستان.
- ۴) درخواست از کشورهای جهان در راستای حمایت از بازسازی افغانستان،
- ۵) رسیدگی به امور زنان، اقدامات مانند؛ طرح ۵/۲ میلیون دلاری برای تأسیس سازمان اجتماعی زنان افغانستان و ایجاد شورای زنان افغان-آمریکا در ۲۰۰۲ توسط رئیسی جمهور دو کشور در آمریکا، کمک ۲/۵ میلیون دلاری مؤسسه USAID برای بازسازی باغزنانه، و هم‌چنان حمایت از زنان در کابینه و سطوح اجرایی دولت و پارلمان.
- ۶) تقویت رسانه‌های همگانی.
- ۷) تحصیلات و آموزش.
- ۸) طرح کمک ۳۴۵/۷ میلیون دلاری برای مهاجرین بازگشت کننده به کشور.
- ۹) سلامت و بهداشت.
- ۱۰) و در نهایت امضاء پیمان همکاری استراتژیک میان ایالات متحده آمریکا و دولت افغانستان در ۲۴ می ۲۰۰۵ در واشنگتن (فرامرز، ۱۳۸۷: ۱۷۲-۱۸۳).



ب) دولت-ملتسازی در افغانستان

با حضور جامعه جهانی در افغانستان و پیروزی نیروهای ائتلاف ضد تروریسم به رهبری ایالات متحده آمریکا بر طالبان و فرار آن‌ها از کابل و سایر ولایات افغانستان، ادامه حضور آمریکا در افغانستان نیازمند استقرار نظام و امنیت بود. با توجه به تجربه‌ی آمریکا در روند دولت-ملتسازی در آلمان و ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم و تجارب سالهای اخیر در حوزه بالکان، آمریکا به‌دبیل استقرار یک نظام و ساختار سیاسی و اجتماعی در افغانستان شد. لذا نهادینه کردن دموکراسی، حقوق بشر و حقوق زنان، تقویت حکومت مرکزی و ایجاد یک دولت مرکزی قوی با حاکمیت گسترده از اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا در افغانستان به‌شمار می‌آید. چون از آن جهت که حضور آمریکا در افغانستان به‌منظور مبارزه با تروریسم در قالب دولت-ملتسازی در افغانستان توجیه می‌شود، کشوری که در راستای برقراری نظام و توامندی نداشته باشد، همیشه به صورت بالقوه، مکان امن برای تروریست‌ها باقی خواهد‌ماند. بر اساس این مهم، آمریکا به‌منظور مبارزه درازمدت و ریشه‌ی با تروریسم، روند دولت ملتسازی را در رأس سیاست خارجی خود در افغانستان در پیش گرفت.

۱) کنفرانس‌های بازسازی افغانستان

جلب حمایت‌های جامعه جهانی، در پروژه‌های بازسازی سیاسی و اقتصادی افغانستان، مسئله‌ی جدی و ضروری بود. این هدف طی برگزاری چند کنفرانس؛ از جمله کنفرانس بن آلمان، کنفرانس توکیو، کنفرانس برلین و کنفرانس لندن دنبال گردید. «تشکیل کنفرانس بن آلمان که در اوخر نوامبر ۲۰۰۱ برگزار گردید، برای تشکیل اداره موقت افغانستان به امضاء توافقنامه‌های میان گروه‌های سیاسی افغان مبنی بر زعمت حامد کرزی به عنوان ریاست اداره موقت و نو تشکیل سیاسی افغانستان در اول جدی ۱۳۸۰ خورشیدی منجر شد. در این موافقتنامه، دستورالعمل دسترسی به صلح، امنیت، ثبات مجدد و بازسازی کشور تدوین شد. همچنین در ۲۰ دسامبر ۲۰۰۱ و قطعنامه ۱۳۸۰ شورای امنیت، کمک‌های بین‌المللی به افغانستان بعد از جنگ را تصویب کرد. به‌دبیل آن کنفرانس‌های دیگری نیز برای بازسازی افغانستان و جلب حمایت‌های اقتصادی جهانی

برای دولت نوپای افغانستان دایر شد. کنفرانس توکیو در اوایل سال ۲۰۰۲ با شرکت اکثر کشورهای امریکایی و اروپایی و متحده آسیایی افغانستان تشکیل و حدود ۴/۵ میلیارد دلار برای بازسازی افغانستان طی چهار سال جمع آوری شد. هم‌چنان کنفرانس برلین در سال ۲۰۰۵، برای اقدامات سیاسی و امنیتی تشکیل شد و در سال ۲۰۰۶ کنفرانس لندن در ۳۱ ژانویه و ۱ فوریه در سال ۲۰۰۶ برگزار گردید که در نهایت در این کنفرانس حدود ۱۰/۵ میلیارد دلار تا سال ۲۰۱۱ برای بازسازی افغانستان اختصاص داده شد» (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۶۶-۱۶۴). در همه‌ای این کنفرانس‌ها سهم ایالات متحده آمریکا از همه کشورها بیشتر بود.

۲) تقویت دولت مرکزی

پس از سقوط طالبان و حضور جامعه جهانی در افغانستان، کنفرانس بین‌المللی در شهر بن‌آلمان برای ترسیم آینده‌ی سیاسی افغانستان تشکیل شد. بر بنیانی کنفرانس بن، روند شکل‌گیری ساختار سیاسی جدید افغانستان شامل حکومت موقت، تصویب قانون اساسی لویی جرگه، انتخابات پارلمان و دیگر انتخابات محلی و ناحیه‌ای، همزمان شکل‌گیری نیروهای زمینی این کشور نیز در راستای تقویت دولت مرکزی در دستور کار قرار گرفت (محمدیان، ۱۳۹۰: ۱۳۴). بر اساس موافقت نامه بن که در نوامبر ۲۰۰۱ در آلمان منعقد شد، ساختار دولت بعد از طالبان تعیین شد. سران گروه‌های مختلف افغانستان در این کنفرانس به این نتیجه رسیدند که حامد کرزی به عنوان اولین رئیس جمهور موقت دولت افغانستان برگزیده شود. سه وزارت‌خانه‌ی کلیدی امور خارجه، دفاع و داخله، به مجاهدین واگذار شد.

۱- نیروی ائتلاف و امنیت‌سازی در افغانستان

پس از سقوط طالبان، در واقع تمامی امور امنیتی و نظامی به ناتو واگذار شده بود. به دلیل اینکه؛ موضوع تأمین امنیت در افغانستان بعد از طالبان در صدر اقدامات نیروهای ائتلاف قرار داشت. چون بدون چنین اقدامی، شکل‌گیری ساختار نظام جدید در افغانستان امکان پذیر نبود و دولت مرکزی با چالش‌های نظامی و امنیتی مواجه بود. دوم اینکه؛ به لحاظ تأمین هزینه‌های مالی، انسانی تجهیزانی، باعث شرکت گسترده‌تر کشورهای دیگر از جمله اعضای پیمان ائتلافیک



شمالی(ناتو) می‌گردید. سوم اینکه افغانستان اولین کشوری بود که ناتو در خارج از قاره‌ی اروپا وارد آن شده بود. لذا ارتباط این حضور با تحولات داخلی افغانستان، علت اصلی اقدام نیروهای ائتلاف در واگذاری عملیات آسیاف به ناتو در حضور درازمدت در منطقه جنوب آسیا در آسیا مرکزی برای کنترل امور امنیتی و نظامی سایر کشورهای منطقه، بهویژه افغانستان بود».

«نقش ایالات متحده در جهت تأمین امنیت در افغانستان، بارزترین بُعد تلاش‌های این کشور در افغانستان است، چنانکه چراکه ایالات متحده بر این باور است که تنها وقتی که مناطقی مثل افغانستان، سودان و عراق تحت کنترل نظامی قرار گیرد و از موahب لیرالیسم نو برخوردار شوند، علیق امنیتی ایالات متحده تأمین خواهد شد» (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۶۷). «این سیاست خارجی، در سیاست داخلی ایالات متحده نیز ریشه دارد. اطرافیان بوش، افرادی چون دیک چنی، دونالد رامسفلد و ریچارد پول، پال لفورویتز عموماً سابقه فعالیت در شرکت‌های بزرگ نفتی، تسليحاتی و مالی داشت‌هاند و معتقدند امریکا برای بسط افکار و ارزش‌های خود باید از قدرت عظیم خویش، به خصوص قدرت نظامی استفاده و بهره‌برداری کند» (سریع القلم، ۱۳۸۱: ۱).

۲-۲ اقتصادسازی

سیاست خارجی ایالات متحده در افغانستان، در عرصه‌ی بازسازی اقتصادی این کشور، نقش مؤثری داشت. این امر به سبب طرفداری از دولت مرکزی، تکیه دولت بر منابع ملی، افزایش سطح رفاه، مقابله و مبارزه با فقر و ارتقای درآمد سرانه ملی و همینطور در جهت کاستن از اشتیاق جامعه به کسب درآمد از طریق مثل کشت و قاچاق موارد مخدود، به‌خاطر کسب درآمد اعلام شده است. در زمان حضور اولیه ایالات متحده آمریکا در افغانستان در سال ۲۰۰۲، درآمد سرانه در افغانستان بین ۱۵۰ تا ۱۸۰ دلار برآورد شده است که این مهم نشان می‌دهد حدود ۸۰ درصد جمعیت افغانستان زیر خط فقر و روانه کمتر از یک دالر درآمد درآمد دارند(جعفری، ۱۳۹۷: ۸۰). به‌هر صورت سیاست‌های اقتصادی ایالات متحده آمریکا در حمایت و بازسازی اقتصادی موارد ذیل را می‌توان بر شمرد:

الف) کنفرانس‌های بازسازی افغانستان: یکی از سیاست‌های اقتصادی ایالات متحده آمریکا در جهت بازسازی اقتصادی در افغانستان، زمینه‌سازی برای برگزاری کنفرانس‌های بازسازی افغانستان است. مانند کنفرانس توکیو و کنفرانس در استراسبورگ آلمان در سال ۲۰۰۲. همچنان کنفرانس اسلو در نروژ و کنفرانس در امارات متحده عربی و کنفرانس برلین در سال ۲۰۰۴. کنفرانس لندن در سال ۲۰۰۶. (گزارش رسمی سیاسی وزارت امورخارجه افغانستان، ۱۳۸۲) در این کنفرانس‌ها، بهویژه کنفرانس توکیو، سهم ایالات متحده آمریکا ۲۹۷ میلیون و در کنفرانس لندن سهم آمریکا ۱/۱ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۲ در جهت بازسازی افغانستان بوده است. به صورت کلی کل کمک‌ها در کنفرانس لندن بیش از ۱۰/۵ میلیارد دلار برآورد شده است (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۶۹).

ب) زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی: سیاست اقتصادی ایالات متحده در راستای زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی، کمک‌های هنگفت مالی را شامل می‌شود که در حدود ۱/۵۵۶ میلیارد دلار در سال‌های ۲۰۰۲-۲۰۰۶ در این زمینه اختصاص یافته است. این مبلغ در سال ۲۰۰۷ برييش از ۵۶۲ ميليون دلار برآورد شده است (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۷۰).

ج) بازسازی راه‌ها و جاده‌ها: در این زمینه نيز می‌توان از «مرمت جاده‌های اتصال مزارع کشاورزی به بازار فروش، راه‌های تخریب شده منطقه‌های و کمرندهای نام برد. راه‌های منطقه‌ای و ملی افغانستان، اکثر شهرهای مهم را به هم مرتبط می‌کند و نقش عمده‌ای در توسعه اقتصادی این کشور دارد. در این عرصه، شهرهای هرات - قندهار - کابل به لحاظ ترانزیتی از اهمیت بالایی برخوردار هستند و نقش مهمی در بهبود اوضاع ایفا می‌کنند. در خلال سال‌های جنگ‌ها در یك دهه، بيش از ۵۰ درصد از راه‌ها تخریب شده بود که در سال‌های اخیر ایالات متحده امریکا به اعمار و بازسازی آنها پرداخته است».

د) حمایت از زراعت و کشاورزی: سیاست و اقدامات آمریکا در این بخش نيز هاييز اهمیت است؛ آمریکا به منظور افزایش امنیت غذایی در افغانستان، ارتقای تولیدات کشاورزی، ایجاد اشتغال و بالا بردن درآمد خانواده‌ها در روستاهای فراهم کردن فرصت‌های شغلی و ایجاد درآمد و کار نتیجه مثبتی در کم کردن فقر در افغانستان حاصل شد. چنانکه در فاصله نزدیک به دو



سال، از ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵، تولید ناخالص (GNP) افغانستان در قسمت کشاورزی وزراعت ۹ درصد یافت و تولید ناخالص ملی افغانستان، در مجموع در حدود ۴/۴ درصد افزایش یافته بود. در زمینه بازسازی سیستم آبیاری و زراعت، بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶، حدود ۲۳۷ میلیون دلار و در سال ۲۰۰۷ قریب به ۶۷ میلیون دلار هزینه شده است. که این اقدامات و سیاست اقتصادی آمریکا در افغانستان را در بخش زراعت و کشاورزی تا پایان سال ۲۰۰۷ به موارد ذیل می‌توان خلاصه کرد: «بهبود وضعیت آبیاری در بیشتر از ۴۹۴۰۰ هکتار زمین زراعتی. بازسازی ۵۸۰ کیلومتر جاده برای اتصال مزارع به بازار. نوسازی و پاکسازی ۵۰۰۰ کیلومتر از کanal آبیاری و جوی‌ها. تجهیز تعداد ۱۴۷ مرکز ذخیره و بازار با امکانات. و توزیع ۴۰۰۰۰ تن کود و ۱۴۰۰۰ تن بذر گندم به دهستان» ه) انرژی و ساختن سدها و پل‌ها: سیاست اقتصادی آمریکا در بخش انرژی و ساختن پل‌های ارتباطی نیز قابل توجه است. در زمینه انرژی ۱۵۰ میلیون دلار برای بازسازی سد کجکی که در راستای بهره‌وری از مزیت انرژی و برق صور می‌گیرد، کمک صورت گرفته است. زمانی که این سد به بهره‌برداری کامل سپرده شود، برق قسمت‌های جنوبی افغانستان را پوشش می‌دهد. و هم‌چنان برای ساختن پل بر فراز دریای پنج در مرز افغانستان و تاجیکستان، از کمک ۱۲ میلیون دلاری ایالات متحده می‌توان نام برد.

نتیجه‌گیری

مطالعه و بررسی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، با توجه به سابقه‌ی تاریخی آن، نشان می‌دهد که آمریکا با در پیش‌گیری سیاست انزوا تا قبل از جنگ جهانی دوم، ردی پای از آمریکا در مداخلات بین‌المللی وجود ندارد. با وقوع جنگ جهانی دوم و علی‌رغم ورود ایالات متحده آمریکا به عنوان یک قدرت بزرگ در عرصه‌ی بین‌المللی و جهانی، توجه و علاقه‌ی زیادی به مسایل افغانستان نداشتند. اما با وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، و حملات تروریستی در حاکمیت آمریکا، فدرت مطلقه‌ی آمریکا با چالش جدی مواجه شد و این حادثه نقطه‌ی عطف را در تاریخ سیاست خارجی آمریکا به وجود آورد. آمریکا با در پیش‌گیری دکترین جنگ پیش‌دستانه‌ای بوش، با هدف و محوریت مبارزه با تروریسم که در قالب تئوری رئالیسم تهاجمی قابل تحلیل است، با

موافقت شورای امنیت سازمان ملل متحد و همکاری جامعه جهانی، بهویژه شورای اطلانتیک شمالی (ناتو)، حملات نظامی اش گستردہ اش را در خاک افغانستان، که گروہ‌های تروریستی مانند القاعده و طالبان که عامل اصلی به وجود آورنده حادثه ۱۱ سپتامبر از سوی آمریکا شناخته بود، آغاز کرد و به مدت زمان کوتاه حکومت طالبان را سرنگون کرد.

ایالات متحده آمریکا با تئوری جنگ پیش‌دستانه، رژیم طالبان را سقوط داد و به منظور استقرار نظم و ثبات در افغانستان، بر مبنای کنفرانس بن آلمان، روند دولت - ملت‌سازی در قالب تعیین ساختار نظم جدید در افغانستان که بر مبنی بر مولفه‌های دموکراسی و رأی مردم باشد، به بازسازی سیاسی - اجتماعی و نهادهای امنیتی و نظامی افغانستان اقدام کرد. مبارزه با تروریسم با رویکرد نومحافظه کارانه در قالب دکترین بوش، به منظور تثیت امنیت و تحکیم ثبات در افغانستان، در رأس سیاست‌های خارجی آمریکا قرار داشت. آمریکا تلاش کرد که در قالب دولت - ملت‌سازی و با هدف توسعه و گسترش دموکراسی، نهادها و ساختارهای سیاسی - اجتماعی و حقوقی دموکراتیک را در افغانستان جدید به وجود آورند. در این راستا تلاش کرد تا با تقویت حکومت مرکزی، ایجاد امنیت و استقرار ثبات، فرایند بازسازی اقتصادی، بازسازی امنیتی، و بازسازی سیاسی را به سرانجام برساند. بهر صورت اقدامات و سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، در فرایند دولت - ملت‌سازی و دموکراسی سازی، برای تحکیم دولت مرکزی، گسترش حکومت قانونی، خلع سلاح شبکه‌نظمیان، دموکراتیک سازی نهادها، حمایت همه جانبه از نهادهای زنان و امور اجتماعی، حمایت از مراکز تحصیلات عالی، طرفداری از حقوق بشر و آزادی بیان، تقویت بنیادهای اقتصادی و آزاد سازی اقتصادی، تثیت نسبی اوضاع امنیتی و حمایت بین‌المللی از افغانستان، در طول دو دهه ثمرات خوب داشته است، اما با خروج نیروهای جامعه جهانی و در پیش‌گیری استراتژی احالة‌ی مسئولیت، زوال فرایند دولت - ملت‌سازی در افغانستان کم کم ظاهر شد و با امضای پیمان صلح دوحه میان آمریکا و طالبان، و سرانجام با سقوط دولت کابل و فرار محمد اشرف غنی به امارات متحده عربی و قدرت‌گیری مجدد طالبان در افغانستان در ۲۰۲۱، تمامی تلاش‌ها و اقدامات سیاست خارجی آمریکا در طول دو دهه حضور در افغانستان، به کلی به شکست مواجه شد.



منابع

الف) فارسی

- مرشايمر، جان (۱۳۸۸) ترازدي قدرت‌های بزرگ، مترجم: غلام‌علی چگنی‌زاده، تهران: اشتارات وزارت امور خارجه.
- تمنا، فرامرز (۱۳۸۷) سياست خارجی آمریکا در افغانستان؛ طرح خاورمیانه بزرگ، دولت-ملت‌سازی و مبارزه با تروریسم، تهران: اشتارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- يزدان فام، محمود (۱۳۸۴) آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر: سياست داخلی و خارجی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- خراسانی، پریسا و دشتگرد، مجید (۱۴۰۱) «جواب‌ایدن و تسلط دوباره طالبان بر افغانستان؛ یک طرح از پیش تعیین شده یا یک شکست استراتژیک» نشریه مطالعات راهبردی آمریکا، س دوم، ش دوم.
- محمدنیا، مهدی و پورحسن، ناصر (۱۴۰۲) «خروج نظامی ایالات متحده از افغانستان و چرخش به شرق آسیا؛ گذار به هژمونی اجباری» فصل‌نامه مطالعات بین‌المللی، س ۲۰، ش ۱، صص ۱۰۱-۱۲۴.
- جعفری، عتیق‌اله و جعفری، موسی، (۱۳۹۷) «سياست خارجی متحول ایالات متحده آمریکا در افغانستان پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ از منظر واقع‌گرایی تهاجمی» فصل‌نامه کاتب، عملی-پژوهشی، س ۵، ش ۱۱، صص ۶۷-۹۹.
- قوام، عبدالعالی و دیگران (۱۴۰۰) «راهبرد سياست خارجی ایالات متحده در قبال مبارزه با تروریسم در افغانستان» فصل‌نامه مطالعات روابط بین‌الملل، دوره ۱۴، ش ۳، صص ۴۹-۶۵.
- سلیمانی پورلک، فاطمه (۱۴۰۰) «خروج آمریکا از افغانستان؛ بازنگار استراتژی بازموائیه» فصل‌نامه علمی رهیافت‌های سیاسی و روابط بین‌الملل، دوره ۱۳، ش ۲، صص ۲۵۸-۲۳۳.

- دهشیار، حسین (۱۳۸۳) «خاورمیانه دموکراتیک؛ ناکجا آباد امریکا» فصل نامه مطالعات خاورمیانه، سی اول، ش دوم، صص ۱-۲۶.
- شیخ نشین، ارسلان و فاردقی، محمود (۱۳۹۳) «سیاست های روسای جمهوری آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و صلح سازی در افغانستان، با تکیه بر دکترین لیرال دموکراسی» فصل نامه پژوهش های روابط بین الملل، دوره اول، ش ۱۶، صص ۱۳-۴۲.
- محمدیان، علی (۱۳۹۰) «بررسی سیاست خارجی ایالات متحده در افغانستان: دولت سازی با تأکید بر بازسازی نیروی مسلح» فصل نامه تحقیقات سیاسی و بین المللی دانشگاه آزاد اسلامی، ش ۸، ۱۲۱-۱۴۸.
- تخشید، محمدرضا ومنصوری مقدم، جهان سیر (۱۳۸۷) سیاست امنیت ملی آیزن هاور و تأثیر آن بر سیاست خارجی ایالات متحده در قبال ایران، مجلسه سیاست. ش ۴.
- هادیان، حمید (۱۳۸۷) «سیاست گذاری خارجی و دفاعی امریکا پس از ۱۱ سپتامبر» دانشنامه حقوق و سیاست س اول، ش ۳.
- سریع القلم، محمود (۱۳۸۱) «مبانی نظری سیاست خارجی دولت بوش» فصل نامه مطالعات منطقه ای، ش ۱۳.
- مظفرپور، نعمت الله (۱۳۸۱) «منا و مبدأ ادئلوژی در سیاست خارجی آمریکا» فصل نامه مطالعات منطقه ای، شماره ۱۳.
- مصاحبه جنرال ظاهر عظیمی، سخنگوی وزارت دفاع ملی افغانستان، کابل: ۱۳۸۵
- وزارت امور خارجه افغانستان، گزارش رسمی سیاسی، ۱۳۸۲

ب) انگلیسی

Translate References to English

- Mersheimer, John (2008) The Tragedy of Great Powers, translator: Gholam Ali Cheganizadeh, Tehran: Ministry of Foreign Affairs. (In Persian)
- Tamna, Faramarz (2008) America's foreign policy in Afghanistan: the Middle East plan, nation-state building and the fight against



- terrorism, Tehran: Publications of the Research Center for Strategic Studies. (In Persian)
- Yazdan Pham, Mahmoud (2004) "America after September 11: Domestic and Foreign Policy" Tehran: Strategic Studies Research Institute. (In Persian)
 - Khorasani, Parisa and Dashtgerd, Majid (1401) "Jobaiden and the re-domination of the Taliban over Afghanistan; A Predetermined Plan or a Strategic Failure" American Journal of Strategic Studies, Vol. II, Vol. II. (In Persian)
 - Mohammadnia, Mehdi and Pourhasan, Nasser (1402) "US military withdrawal from Afghanistan and turning to East Asia; Transition to forced hegemony" International Studies Quarterly, Q20, Vol. 1, pp. 101-124. (In Persian)
 - Jafari, Atiqullah and Jafari, Musa, (1397) "The changing foreign policy of the United States of America in Afghanistan after the 11th of September 2001 from the perspective of offensive realism" Katab Quarterly, Practical-Research, Q5, No. 11, pp. 67-99. (In Persian)
 - Qavam, Abdul Ali and others (1400) "US foreign policy strategy for fighting terrorism in Afghanistan" International Relations Studies Quarterly, Volume 14, No. 3, pp. 49-65. (In Persian)
 - Soleimani Porlak, Fatemeh (1400) "The withdrawal of America from Afghanistan; Reflecting on the strategy of Bazmaneh" Scientific Quarterly of Political Approaches and International Relations, Volume 13, Volume 2, pp. 258-233. (In Persian)
 - Deshyar, Hossein (2008) "Democratic Middle East; Nowhere in America" Middle East Studies Quarterly, Vol. 1, Vol. 2, pp. 1-26. (In Persian)
 - Sheikhneshin, Arslan and Fardaghi, Mahmoud (2013) "Policies of American presidents after September 11 and peace-making in Afghanistan, relying on the doctrine of liberal democracy" International Relations Research Quarterly, Volume 1, vol. 16, pp. 13-42. (In Persian)
 - Mohammadian, Ali (1390) "Examination of the US foreign policy in Afghanistan: state building with an emphasis on the reconstruction of the armed forces" Political and International Research Quarterly of Islamic Azad University, Vol. 8, 121-148. (In Persian)

- Takhshid, Mohammad Reza and Moghadam, Jahansir (2008) Eisenhower's national security policy and its impact on the foreign policy of the United States towards Iran. (In Persian)
- Hadian, Hamid (2008) "America's Foreign and Defense Policy after September 11th", Encyclopedia of Law and Politics, Volume 3. (In Persian)
- Saree-ul-Qalam, Mahmoud (2011) "Theoretical Foundations of Bush Administration's Foreign Policy" Quarterly Journal of Regional Studies, No. 13. (In Persian)
- Muzaffarpour, Nematullah (2013) "Mena and ideology origin in American foreign policy" Regional Studies Quarterly, No. 13. (In Persian)
- Interview of General Zahir Azimi, Spokesman of the Ministry of National Defense of Afghanistan, Kabul: 2006(In Persian)
- Ministry of Foreign Affairs of Afghanistan, official political report, 2013(In Persian)



America's foreign policy towards Afghanistan based on John Mearsheimer's aggressive realism opinions from (2001-2020)

Mohammad Bagher Mokaramipour¹

University lecturer and PhD student in Political Science/Islamic Revolution Political Studies, Shahid University, Tehran, Iran

Mohammad Latif Haqash

Master's student in international relations at Ahl al-Bayt International University, Tehran, Iran

Amir Hossein Anvari

Master's student in economics, majoring in energy economics, University of Tehran, Tehran, Iran

Abstract

The incident of September 11, 2001 is a turning point in international politics, especially the foreign policy of the United States of America. Therefore, in response to this incident, the United States of America took practical measures to counter terrorism in the foreign policy agenda based on the Bush doctrine. The axis and focus of America's attention has been in Afghanistan's fight against terrorism, and the first reaction of America to the September 11 incident was the attack and military presence in Afghanistan. The presence of the United States of America in order to fight terrorism, with consequences and goals such as; Nation-state building, the establishment and development of democracy, the strengthening of the governance process, the consolidation of stability and the establishment of order and security in Afghanistan after 2001. With the presence of America in Afghanistan for two decades, in this article, an attempt has been made to answer the question that the foreign policy of the United States was based on the basis and goals and what consequences it sought. The answer to this question is obtained with the findings and proof of the hypothesis that America attacked Afghanistan with the doctrine of pre-emptive war in order to fight terrorism in the form of nation-state building in Afghanistan, but with the failure of this process, the new strategy of the United States of America, the strategy of transferring responsibility It has been instead of being responsible. American foreign policy in the form of aggressive realism has been accompanied by changes; It started with the attack of Bush with the responsibility of fighting terrorism and continued with the gradual withdrawal of American military forces during the Obama and Trump eras, and finally with the American peace agreement with the Taliban during the Biden era, the complete withdrawal of the United States led to the fall of Kabul. Also, this research has been done by processing the data and information of the library and documents, with an analytical approach in the form of the theory of aggressive realism.

Keywords: Terrorism, foreign policy, September 11, United States of America, Afghanistan and Taliban.

1. Corresponding Author (bagher.mokarami@ut.ac.ir)